

بین مردم شدند و چند نفر هم مقواهای بزرگ
را به گردنشان انداختند و سرچهارراه رفتند. خیلی
از راننده ها با دیدن تبلیغات ساده و جالب پچه ها
خوششان می آمد و آدرس مغازه را یادداشت
می کردند. خیلی ها هم همان جامی پیچیدند داخل
کوچه تا مستقیم بروند به مغازه ی بابای امید.
امید هم، با خوش حالی به مشتری ها می رسید.
خیلی زود کلی مشتری برای مغازه پیدا شد؛ آن قدر
که داخل مغازه ی کوچک بابای امید
جای سوزن انداختن
نبود.

